



تکامل حیات علمی و هنری

خطابه آقای دکتر محسن هشترودی استاد دانشگاه که در تیرماه ۱۳۲۶ در کاخ بیلاقی والاحضرت شمس بزبان فرانسه ایراد گردیده و متن فرانسه آن در شماره دوم این مجله درج شده است . ترجمه از آقای محمد مهدی فولادوند

والاحضرتا . خانمها و آقایان .

امروز خود را بسیار مقتخر میدانم که در باره دوره تکامل انسانیت در عالم علم و هنر برای شما صحبت میدارم . قطعاً برای انسانیت تکامل اجتماعی دیگری نیز هست که آن را از تکامل علمی جدا نمیتوان شمرد .

پیشرفت واقعی هر قوم بانکامل اخیر وابستگی تام دارد و در لحظاتی که ترقی باوج عظمت خود میرسد بصورت انقلاب درمیآید . وبدون شك همین انقلاب است که تغییر فاحشی در طرز بینش و روش ما پدید میآورد . این انقلاب عمومیت دارد و در عالم دانش نیز میتوان آنرا همان در نور دیدن طومار اندیشه های گذشته و ریختن طرحهای تازه دانست . آری انقلاب فقط و فقط صفت مخصوص اندیشه است . ماده با همه سرسختی و پایداری خود یکبار که در تحت اقتیاد و اختیار مادر آمد دیگر دم از مقاومت نمیزند . این اندیشه است که علی رغم خود رستخیز میکند و قالبهای گذشته خویش را درهم میشکند و اصول و مبادی کهن را درهم میریزد و طرحی نو در میاندازد . مانند کودک آشوبگری که پیوسته اسباب بازی های خود را درهم میشکند و جوایب بازیچه جدیدی است ولی سرانجام میخواهد آنرا نیز بهممان سر نوشت بازیچه های گذشته خود دچار سازد .

باری آنچه را که ماقانون مینامیم ساخته و پرداخته ذهن ماست . و باز همان اندیشه است که بدلبخواه خود آن قوانین را هر که بلباس تازه ای در میآورد . حال این قوانین هر چه باشد امور و حوادث و نمودهای عالم هستی نسبت بآنها روی رضا و تسلیم نشان میدهد . ولی باید گفت این موافقت صوری در چهره دل و صورت حقیقی اشیاء هیچگونه تأثیری ندارد و باوجود تمام موانع و پهای بندھائی که مادیون و اصالت تصویریها در راه ایجاد کرده اند فکر شکست ناپذیر بشری همچنان بسیر خود ادامه میدهد . از اینقرار علم مانند سایر چیزهائی که در روی زمین در دسترس بشر قرار گرفته همچنان بصفه انسانی بودن خود باقی میماند و بشر فقط در حدود وسع^۱ و امکان خویش میتواند در اشیاء تصرف کند . هر اندازه دایره این امکان وسیعتر شود بر تکامل دانش نیز افزوده خواهد شد . در مورد تکامل علم صرف نظر از توهم هر گونه غایت دیگر برای آن مآلاً يك هدف انسانی وجود دارد . آری در تکامل علم میتوان گفت همواره هدف انسانی وجود دارد ولی تقدیر ازلی و هیچگونه مشیت دیگری در

آن مدخلیت ندارد .

در کوشش رنج افزائی که انسانیت برای شناختن راز جهان از خود نشان میدهد البته مصالحتی لازم است ولی باید گفت تنها زاد آدمی در این سفر دراز توشه ناچیزی از دریافت ها و پندارهای اوست که در باره ظواهر عالم وجود دارد . هر بار اندیشه تازه ای در مغز او خطور می یابد و پیشرفتی در طرز جهان بینی او حاصل میشود آدمی ناچار تجدید نظری در معارف گذشته خویش مینماید و از همین امان نظر و تجدید امتحان است که اندیشه بشری طریق استکمال میسپرد . و همین معنی را ما تکامل مفهوم مینامیم . بهترین مثال بارز پنداری است که بشریت در اعصار مختلف از ماده داشته . آری این ماده هیولانی که فراخنای جهان را از وجود خود پرسی ساخته است هرگز پدران ما آنرا بدینگونه که ما مبینیم نپدیدند . ماده ارسطو با همه اعتبار و نفوذ سحر آمیزی که در طول قرون داشته امروز در نظر ما افسانه ای بیش نیست . حتی افکار مجرد (انتزاعی صرف) نیز دستخوش این تکامل مستمر میباشد مانند مفهوم عدد اعم از اعداد ؛ مرکب و مثالی و جبری و چهار برگی و هیئت اعداد و فضاها و هندسی با صور مختلف که سرانجام بقضاهای تعمیم یافته قرن اخیر منجر میشود .

کوشش بکنند و تلخی بیش میرود ولیکن بر شیرین دارد . حصول نتیجه قطعی خواهد بود . زیرا هر طرحی که بشریت در بنای معرفت میافکند در باطن آن نقشه و طرح ، اصل رهبری وجود دارد و بازیگر پنهانی است که نقش دقیقی را از پس صحنه ایفا میکند . بیان این امر دشوار است و همبقتدر میدانیم که در تمام اعصار این بت عیار بصورت یک فرض پنهان افکار بشری را هدایت مینموده و بارهنمائیهای خود بت تحقیقات آدمی سرو سامان می بخشیده است . فکریونانی بااصل موزونی (هم آهنگی) رهبری میشد و اندیشه رویدان را قانون و نظام قوام می بخشید . سلطه الهی با حکم مهر و محبت سرتاسر دوره قرون وسطی را اداره میکند . عصر جدید با شک دستوری دکارت آغاز میشود . ولترو روسو نیکبختی را در آزمایش میجویند . اندیشه ژرمن در قرن هیجدهم بودن را بصفت شدن متصف میسازد . مذهب اصالت عمل یا مصلحت راستی و اقمیت یک اندیشه را در سودمندی آن میدانند . مختصر : همه چیز دیگر با محک و میزان انسانی سنجیده و وزن میشود . ابدیت اسرائیلی جای خود را سرانجام بخدای ریاضی دانان قرن نور میدهد . انسان ؛ گل سرسبد آفرینش بمقام یادگاری از بوزینه مفقود تنزل مییابد . زمان و مکان صفت مطلق بودن خود را از دست میدهد و تار و پود نسج کشش پذیر جهان نسبت را میسازد . عالم خارج رسوا و بی حقیقت میشود و ذهن طرح انگیز آدمی رنگ اندیشه خود را بر آن میزند . انسان ؛ رکن اجتماع ، ناچار ملحق بجمع میشود و نتیجه روانشناسی فردی فصلی از روانشناسی اجتماعی بشمار میآید . آری از این پس ارزشها بکلی دیگرگون شد . تغییر شگرفی در هر یک از شئون فعالیت های بشری رخ داد . دوشیزه هنر در صحنه زندگی بالباس تازه ای عرض وجود کرد و هر بار جامه ای دل انگیز تر بر تن پوشید و روح جدیدی در کالبد تقاشی و ادبیات دمیدن گرفت . سبکهای مختلفه کو بیسم و اکسپرسیونیسم و سوررآلیسم

ظاهر شد. اما از طرفی نمیتوان منکر شد که عصر حاضر وضع عجیب و بغرنجی پیدا کرد و این ابهام و پیچیدگی معلول يك سلسله عوامل است که از جمله حالت ابهام آمیز خود علم را باید یادآور شد. از جهتی با آنکه دانش بایستی خالی از هر گونه غش باشد چندی است دستخوش اغراض و منویات سیاسی ملل جهان شده. موجب دیگر انصراف خاطر از معرفت و در عوض التفات بجاناب امر حیات و پرستش زندگی میباشد که انسانیت را از طریق پیشرفت منحرف ساخته. دیگر کسی پایی این امر نیست که دانش در باره روش و کردار ماتصمیمی اتخاذ کند و منظور هم تنهادانستن و اندیشیدن نیست بلکه زیستن و بکار بستن است. بحران حاصله مولود نزاع بین بودن و شناختن میباشد. عدم کفایت معلومات و صف ابهام آمیز حیات است که اندیشه را بکلی از زندگانی جدا ساخته. تمارض اندیشیدن باز بستن فلاسفه را بجای کشانید که متفکرین در پیروی از کبر کگار د اندیشه را از راه خداشناسی یکباره منحرف نموده و پای امید و دست آرزوی آدمی را از همه جاه کوتاه و کشیده ساخته و در شزار حرمان و ناامیدی فرو انداخته و در عین این در ماندگی و یأس بیچاره آدمی بنیایش زندگانی پرداخته است. نیچه متفکر آلمانی غیر از تمایل بمعرفت در انسان خواست و نیروی دیگری می یابد که بزعم او آدمی را بتواناشدن و قدرت یافتن فرا میخواند. مذهب اصالت عمل یا سودمندی جامه اطلاق را از بیکر تمام حقایق بر میکند و آنها را معروض تغییرات دوران و متناسب و پیروگردش زمان میداند. در نتیجه، حکومت اصل نسبت در تمام شئون مختلفه فعالیتهای بشری آشکار میشود و مآلاً يك قسم تساوای اخلاقی و فکری بوجود میآید که بحدف اختلافات و امتیازات طبقاتی و رجحان اندیشه ای بر اندیشه دیگر منجر میگردد.

تبعیت اندیشه از وجود و زندگی بارنگ مادی و صیغه علمی که بتنازگی یافته نمودار کامل رستاخیزی است که علی رغم دانش و اندیشه بر پا شد. نظری بکتاب اعمال شدت اثر ژرژ سورل که مادر تمام زور گویان و جباران معاصر و در واقع مؤسس فلسفه قلندری و زور گوئی است قضیه را بخوبی روشن میسازد. امری که همواره تازگی خود را حفظ کرده، اینست که آیا فلسفه است که نوای طرب ساز کرده و جامعه را بدنیال خود انداخته؛ یا خیر! ... فلسفه کاری نمیکند جز اینکه نغمه حیات را مینوازد. در مجامع علمی تغییر وجودی و حیاتی جای حرکتی و نیروئی را گرفته. در ده سال قبل از این (تاریخ سخنرانی) سخنرانی باصراحت مخصوص خود صحبت میداشت و بی آنکه خود را مقید بمراعات ظواهر و تشریفات و مقتضیات وقت بدانند در باره پاره ای مسائل تاریخی و از جمله ملیت تحقیقات و نظر علمی خود را ابراز میداشت. رئیس مجمع عقاید اورانار سا جلوه داد و بعلت نقصان ذهنیت در نظریه او را بیاد ملامت و انتقاد گرفت. باز تصریح میکنیم که این تقبیح در يك انجمن علمی بوقوع پیوست.

ناچار برای حفظ تقدم و برتری زندگانی و واداشتن اندیشه بتبعیت از وجود و زندگی احتیاج باستعمال استعمارات افتاد. استعاره خون بانواد جای بزرگی را در میان این الفاظ مجازی گرفته. شعرا و دانشمندان هر قوم این تعبیر را طوری بکار میبردند که بشنهایی شارح تمام مبانی حیاتی

باشد و در حقیقت صبغه الوهیتی باین کلمه دادند و آنرا مظهر مقدسی قلمداد کردند . ولی باید اذعان کرد که بایکار بردن استعاره مزبور بشریت دو باره بحالت اساطیری قدیم خود برگشت و از کلمه نژاد همان معنی رامیجست که تقریباً قئودالها در قرون وسطی از آن اراده میکردند . امروز بخوبی می بینیم چه آشوبها و بی نظمی ها و خرابیها در دنباله نمایش افسانه نژادی در دنیا برپا شده و برای نشان دادن برتری موهوم نژادی چه خونها که بپهوده جاری شده . مسئله حیات را با تعبیرات منطقی نمیتوان وصف نمود و بیان این داستان فقط حق شاعر است و تا دنیا شعر را شناخته خال بر همین منوال بوده . آری بیچندگی و ابهام عصر حاضر معلول این است که اندیشه بزبان دانش تابع حیات شده و هنر مسیر خود را تغییر داده و جانب عدول گزاشیده . تکامل اندیشه ها صفت بارز حیات علمی ماست . ما باشیاء نزدیک میشویم و در کیفیت آنها تحقیق مینمائیم و بتحلیل آنها مبادرت میورزیم تا بالتیجه بهتر بماهیت آنها پی بریم . اما برای احساس کردن و دریافتن و بالاخره زیستن در مافعالیت دیگری نهفته است که بمراتب از فعالیت نخستین عمیقتر و اسرارآمیزتر میباشد و این همان حس زیباشناسی است . آری بوسیله همین حس زیباشناسی است که مفهوم کلی وجود و انبوهی بود و لیبب جانسوز حیات درونی خود را ما احساس میکنیم . جهان هستی را همین نیروی شگرف «یکجا» برای مظاهر و مجسم میکند و در این جام جهان بین است که چهره مطلوب را آشکار می بینیم . عالمی را که او بما مینمایاند ذاتاً جمیل است . زیبایی جزء لایفک آن است . وقتی شعاع خیره کننده این جمال دل آرا بر ما میتابد انوار ساطع آن چنان بوجود ما استیلامی یابد که شخصیت ناچیز ما را در پیشگاه عظمت خود خورد و خیره میسازد . شدت احساس زیبایی گاهی چنان حدت می یابد که دردناک میشود چشنده این باده را فارغ از همه جا و بر تراز زمان و مکان قرار میدهد . در آن حالت خود را باشعرا میگذشته ده ساز می یابیم فرق فرق از میانه بر میخیزد و در این سفر روحانی بدم منزل نیست . هر کثرتی بوحدت میگراید . آری زندگی هنری را در واقع حیات حقیقی بشر باید شمرد .

زندگانی بشر بمعناتی که زولادر ناتورا لیسیم خود اراده میکند یادآوری يك لحظه کم شده در آغوش ابدیت است . دنیای پرغوغائی را که او در اندرون ما توصیف میکند جهانی غیر از جهان خرد و دانش باید شمرد . ارکان این جهان را فاجه ها و سوانح شگرف تشکیل میدهد . در این عالم افراد و اشیاء مانند مهره های شطرنج شخصیت ممتاز و جداگانه ای ندارند و در این بازی عمومی تنها يك نقش فرعی را بازی میکنند . این جهان را فقط درامها و سوانح تشکیل میدهد اما فریب هویت بازیگران آنرا نباید خورد . زیرا عوامل نخستین تار و پود اصلی این زندگانی را تشکیل میدهد ولی عوامل ثانی اجزاء وهمی این بنا بشمار میرود . باید گفت زمان گذران فارغ از داستان وقایع است . درست است که ما زندگانی میکنیم ولی نه اینست که در حوادث زندگی میکنیم هر گاه ما لمحہ ای در خود فرو رویم و در خویشتن خویش زمان گذشته را وارونه سازیم و ساغر ایام را باژگونه کنیم شاهد عهد شباب را در

این خواب مستی بخش آشکار می بینیم . هنگامی که در اندرون خود بتماشا بر میخیزیم و لحظاتی را که بدربافت آن نشأه فرار و دم‌حیاتی فائض شده‌ایم در برابر چشم دل می‌گستریم و آنات برجسته و ممتاز گذشته را از خلل انبوه خاطرات خود بیرون میکشیم . آنگاه بنظر ما چنین می‌آید که زندگی حقیقی ما جز عبور سریعی از نقطه‌ای بنقطه‌ای مستأز و قابل توجه چیزی بیش نبوده و حاصل عمر همان دمها و قدمها بوده که بادلدار بسر آورده و برداشته ایم . آری تنها بدستیاری این جهش هاست که تجسم سوانح گذشته حیات برای ما مقدور میگردد . پس در حقیقت حوادث زندگی گذشته را ما بعداً تحلیل کرده و بیرون کشیده‌ایم و داستان تأخر آنها را نسبت بزنگی (نفس الامر حیات) نباید فراموش کرد . بسا دیده‌ایم که قهرمانان داستانها وجه مشترکی در پیش آمدهای زندگی با ماداشته و در حقیقت همان نمۀ دل مارا نواخته‌واز زبان ماسخن گفته‌اند و وجود آنها از ما جدا نبوده است .

اینجا باید تذکر دهیم که عناصر و اجزاء این عالم نیز مانند مفاهیم جهان علم معروض اصل تکامل است . در امهائی که تنها بتوصیف عملیات قهرمانی میپرداخت در عصر حاضر جای خود را بدرام هائی میدهد که ترجمان حال درونی انسان است .

بقول استونیه در کتاب انزوا : انسان سرگردان که بصرف صدفه و اتفاق در مسیر زندگی افتاده محکوم بانزوا و تنیهدن در خویش است . چاره‌ای ندارد جز اینکه از همه باز آید و با خود نشیند و در خلوت اندیشه و دل کسی را بار ندهد . بلی انسان با محیط خود پیوسته معروض این تغییر میباشد . در تکاپوی درک معمای حیات و در جستجوی زمان از کف رفته است که بروت شاهد هنر را با جلوه‌ای تازه بازار دلها می‌آورد . عزیمت از بی‌خویشی خویش است که هنر را بوجود می‌آورد آری انسان می‌میرد ولی اثر او همواره پایدار میماند . زندگی هم ناچار به‌بان میرسد اما هنر دوام می‌یابد . خوشترین و تنها یاد کاریست که در این گنبد دوار می‌ماند بیم از مرگ موجب پیدایش کتابهائی شبیه بکتاب «امواج» ویرژینا و واف شده که این وحشت را نویسنده با اندیشه تکاملی مخصوص بر گسن در آمیخته و در طول صفحات آن بخوبی نشان داده است . ولی این وحشت دیگر مورد ندارد . دنبال مرگ دویدن با از آن گریختن در نوشتن يك راه است چرا که برای مردن قبلا باید زیست . اشتفن زوایك و سومرست موام مبادرت بتحلیل حیات درونی انسان میکنند . عشقی که برای زوایك شكفتگی «آن» یا «دم» بشمار میرود برای دیگری ناخوانده‌ای است جانخراش که طبیعت نابکار برای محو هستی او گسیل داشته . در این ایام خود را در برابر فکر جدید اگزستانسیالیسم می‌بینیم که انسانرا موجودی میداند که دستخوش اندوه واضطراب « دغدغه » گردیده . راکتنن قهرمان کتاب تهوع هرتلاشی مینماید سر انجام بانا کامیابی مقرون میگردد . بالاخره خود را تسلیم سرنوشت خود میکند و خوبستن را در آغوش مهلکه پرنهیب هستی می‌افکند و خود را بسوی سراسیب کشنده زمان فرو می‌اندازد . محکوم «دیوار» نیز میکوشد تا زیت هستی را با ضیاء مرگ فروغی بخشد ولی ناگاه خود را در آغوش جهان وجود و گرفتار غوغای بودمی بیند و باز دستخوش حرمان و نومیدی میشود .

بی نصیب

آنکه سودا زده چشم تو بوده است منم وانکه از هر مژه صد چشمه گشوده است منم
 آنکه پیش لب شیرین تو ای چشمه نوش آفرین گفته و دشنام شنوده است منم
 آنکه خواب خوشم از دیده ر بوده است توئی و آنکه يك بوسه از آن لب نر بوده است منم
 آن زره مانده سرگشته که ناسازی بخت ره بسر منزل وصلش نموده است منم
 آن جفا دیده گرفتار و فایشه که چشم بسته از غیر تو، تا بر تو گشوده است منم
 آنکه سر در بر اغیار نهاده است توئی و آنکه بی روی تو، يك شب نغنوده است منم

گرچه از چشم رهی، پای کشیدی چون اشک
 آنکه چو آب آه بدنبال تو بوده است منم

این یأس کامل و اندوه انبوه گریبانگیر آدمی شده حسن نیک اندیشی و «حسن تفاهم» را در او کشته و در کتاب دوزخ است که بصورت بیگانگی از غیر خود (بیگانه بینی) نمودار میشود. آری از وقتی که انسان بر نوشت دد آور خود واقف شده دستخوش دغدغه و اضطراب گردیده... در پایان مقال این چند کلمه را باید افزود که انسانیت اگرچه منحرف بنظر میرسد ولی شك نیست که در مسیر تکامل قرار گرفته و دائماً اسیر تغییر و تحول میباشد. در حقیقت بینش و دریافت آدمی است که بصورت زندگانی علمی و هنری او راهسیر طریق کمال میباشد. لاجرم جهان بشری هر دم فراختر میشود و میدان دید و افق نظر او وسعت مییابد. آری تکامل بانجام رسانیدن این وظیفه دردناک و در حقیقت تحقق سر نوشت بشری است. این راه جانکاه را خواه و ناخواه باید در نوشت. حالت انسان شبیه بحال خنجر بازانی است که در حضور سزار امپراطور روم داخل در صحنه مرك میشوند با آنکه قبلاً از سر نوشت سیاه خویش آگاه بودند هنگامی که از برابر جایگاه قیصر میگذشتند فریاد بر میآوردند «قیصر! میرندگان سلامت می کنند» ولی این سلام اعلام پایان سر نوشت درد انگیز آنها بود...